

گلهای معرفت

حکایت جالب زیب النساء (مخفی) تخلص داشت

دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

چنین روایت بوده که از جمله شاعران شناخته شده فقط چهار شاعر آن بنام مخفی تخلص داشتند که یکی زیب انسآ دختر اورنگ زیب نواسه شاه جهان پادشاه هندوستان

۲ فروغ مخفی بدخشانی که در عصری امیر عبدالرحمن خان در ولایت بدخشان زیست مینمود و در سال ۱۳۴۳ یعنی در وقت سلطنت اعلحضرت محمد ظاهر شاه آخرین پادشاه افغانستان فوت شده که ما هم رواش را شاد و یادش را گرامی میداریم

۳ سوم ملکه نورجهان بیگم دختر میر نورالدین جهانگیر که آنهم مخفی تخلص داشت و همین لحظه مخفی چهارمی را بیاد ندارم و هر گاه بیادم آمده اسم و تخلص اش را مینگارم .

به هر صورت! چنین روایت بوده که شبی در خواب زیب النساء با شخصی ریش سفید نورهانی هم صحبت میشود و آن مبارک یک گیلان آب را بدست اش داده و گفت دخترم بنوشیده که به امر خداوند ج بمقصدتان میرسید و میگویند که اولین شعر زیب النساء عبارت است از:

زیب وزینت گرهمین است نام من زیب النساء است

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

هر کی میل دیدن دارد در سخن یابد مرا

عیش دنیا را بقائی نیست دیده باشی غنچه را

یک تبسم کرد و عمرش در پرشانی گذشت

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد

پیرو شد زیب النساء هیچ کس خریدارش نشد

به هر صورت: و حالاً میخواهم که در مورد دو ویاسه مصراشعار دیگر زیب النساء اندک تبصره نموده که واقعاً یک داستان نهایت جالبی است .

میگویند که جناب عاقل خان بر علاوه یکه در وقت شاه جهان پادشاه والی ولایت شهر آگره هندوستان بوده و همچنان موصوف به شعر و شاعری علاقه خاصی داشت که تصادفاً روز از نزدیکی قصر زیب النساء میگذشت و متوجه شد که زیب النساء با پیراهن **سرخ** در بالای برنده قصر خود استاده و به هر طرف نگاه مینماید که در همان حالت شخصی عاقل خان قلم و کاغذ را از جیب اش کشیده و نوشت که **سرخ پوشی به سر بام بنظر میاید** . و آنرا بدست محافظ خود داده و گفت که از طرف من برای زیب النساء سلام گفته و بگوئید که مصره دوم آنرا تکمیل نماید . **وزیب النساء بجواب یک مصره شعر عاقل خان نوشت که .**

نه به زور و نه به زاری و نه به زر میاید . که با ارسال یک پارچه شعر عاقل خان از طریق محافظین اش در بین مردمان شهر گوش بگوش آوازه بخش شده که جناب عاقل خان والی شهر آگره همراهی دختر اورنگ زیب و نواسه شاه جهان پادشاه ارتباط خطی دارد .

که با شنیدن چنین شایعات فوراً عاقل خان از وظیفه خود دست کشیده و استفا داده تا از یکطرف دختر پادشاه بیجا نام بد نشود و از جانب دیگر حیات خودش از خطر نجات یافته باشد که با شنیدن استفا نمودن عاقل خان از وظیفه شخصی زیب النساء یک مصره شعر نوشت و برای عاقل خان فرستاد که **شنیدم ترگ خدمت کرد عاقل خان زندانی**

عاقل خان مصره دوم آنرا تکمیل نموده و اینطور نوشت که !

کجا کاری کند عاقل که بار آرد پشمانی

و همچنان در عصر شاه جهان پادشاه یک شاعر دیگر هم بنام ناصر علی خان بود .

روزی زیب النساء یک فرد شعر نوشت که از هم نمیشود زحلاوت جدا لبم و این یک **مصرع** را به ناصر علیخان شاعر ارسال نموده تا اینکه مصره دیگر آنرا تکمیل نماید .

ناصر علیخان بجواب آن اینطور نوشت که **گوهی رسیده بر لب زیب النساء لبم** زمانیکه شخصی زیب النساء متوجه میشود عصاب وی بکلی خراب شده و نوشت که .

ناصر علی بنام علی برده ئی پنا ——— ورنه به ذولفقار علی سر بریدمت

با خواندن شعر زیب النساء شخص ناصر علی و اخطا شده و طور عاجل آمده و از ایشان معذرت خواهی نمود .



دوستان عزیز: به ارتباط شاه جهان پادشاه یک خاطره بسیار جالب از سال ۱۳۳۵ بیادم آمده و میخواهم که آنرا طور مختصر بشما بنگارم .

میگویند که شاه جهان چهار خانم به نامهای جهان ، حیات ، فنا ، و دل آرام داشته که هر کدام ایشان بر علاوه یکه در بازی شطرنج آشنائی کامل داشته و آنها شاعر هم بودند که روزی شاه جهان همراهی بیلبر وزیر خود مصروف شطرنج بازی بوده که شخص وزیراش گفت که ای شاه جهان امروز من شمارا مات میسازم .

شاه جهان خنده کنان فرمودند که ای وزیر اگر شما تخته شطرنج رایبرید در آنصورت من یکی از محرم های خودرا برایت میبخشم .

خلاصه اینکه! چال های آنها بجائی رسیده بود که واقعاً شخص شاه جهان در یک یادو چال دیگر مات میشد. و جناب شاه جهان فرمودند که ای وزیر چال من وتو همین جا باشد که من تشناب رفته دوباره میایم .

آنجناب فوراً هر چهار خانمش را طلب نموده به خانم اولی اش که جهان نام داشت فرمودند که من همراهی وزیرم جناب بیلبر شرط گذاشتم که اگر مات شوم یکی از خانم های خودرا برایت میبخشم و حالا نزدیک به مات شدن هستم میخواهم که شما را برایش بدهم . و خانمش فلفور جوابش را به شعر اینطور داده که

تو پاد شاه جهانی و جهان را زدست مدی — که پادشاه جهان را جهان بکار آید

و بعداً به خانم دوم خود که حیات نام داشت فرمودند که میخواهم شمارابه شخص وزیر دهم . و حیات گفت که ای سرورمن .

جهان خوش است ولیکن حیات میباید — واگر حیات نباشد جهان چه کار آید جناب شاه جهان رویش را بوسیده وگفت که واقعاً راست میگوئید .

بعدآبه خانم دیگرش که فنا نام داشت فرمودند که شمارا به شخص وزیر می بخشم . خانمش چنین جواب داده که:

جهان و حیات هردوتا بی وفاست — فنا را طلب کن که آخر فناست خلاصه اینکه ! آنجناب به خانم چهارم خود که دل آرام نام داشت فرمودند که چاره ندارم و مجبور هستم تا شمارا به شخص بیلبر وزیرم بخشم . دل آرام که در چال های شطرنج استعداد و مهارت خاصی داشته گفت که قبول دارم ولی بیک شرط : شاه جهان فرمودند که شرط تانرا قبول دارم و بگوئید که چیست :

خانمش گفت که میخواهم تا یکمراتبه از عقب پرده چالهای رفته شده شطرنج تانرا نگاه نمایم . شاه جهان گفت که بسیار خوب من آنجامیروم و شما از عقب پرده چال های رفتگی مارا نگاه کنید و گفته میتوانم که صد فیصد بازی به نفع شخص وزیر بوده و بس زمانیکه دل آرام از عقب پرده چال های شانرا نگاه نمود با آواز بلند صدا زده گفت که : شاه ها دورخ بده و دل آرام را مدی — فیل و پیاده پیش کن ، اسپ کشت و مات خلاصه اینکه : شاه جهان بازی شطرنج را برده و به خانمش گفت که عزیزم امشب من مهمان تو هستم در حالیکه خانمش مریضی زنانه ئی داشته وگفتند که :

ای شاه من امشب مرا معذور دار — میچکداز برگ گل خون انار

شاه جهان در جوابش فرمودند که

دلبرم در عیش ما عذر میار — شیرما خون میخورد وقت شکار

والله اعلم بالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق ۱۹۹۸ برج دسمبر عیسوی

نوشته عزیز حیدری از جمله مطالب آرشف انتخاب شده

AzizHaidari@hotmail.com